

پیش‌خواب

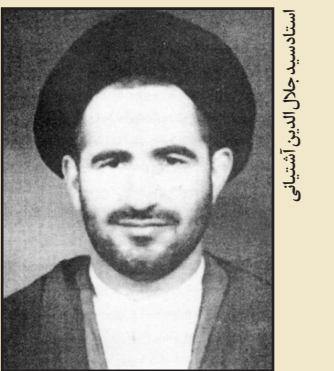
نظری بر خاطرات منتشره استاد سیدهادی خسروشاهی از استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی

فیلسوف و سیاست

■ **محمدرضا کانیی**



استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی از فیلسفه‌ورزان نامدار دینی در دوران ما به شمار می‌رود. با این حال و بر اساس اسناد، حیات‌او از سیاست‌ورزی نیز خالی نیست و او در دوران حضور در حوزه علمیه قم که هم‌زمان با نهضت ملی است، از تعامل با این رویداد تاریخی غافل نبوده‌است. اثری که هم‌اینگ به معرفی آن می‌پردازیم، مجلدی دیگر از «خاطرات مستند» استاد ارجمند آیت‌الله سیدهادی خسروشاهی است که به استاد آشتیانی اختصاص یافته که طی آن، از کنشگری سیاسی آن مرحوم نیز سخن به میان آمده‌است. این بخش از خاطرات مستند نیز بنا به عادت مألوف استاد خسروشاهی، همراه با اسناد و روایات روشنگر تاریخی است که می‌تواند محقق را از اتقان مطالب اسوده‌خاطر گرداند. مؤلف ارجمند در دیباچه این اثر، درباره موضوع آن چنین آورده‌است: «تسخای از حدیث روزگار که سلسله‌خاطرات مستند اینجانب به شمار می‌رود، درباره فیلسوف مجهول‌القدر معاصر، استاد بزرگ سیدجلال‌الدین موسوی آشتیانی است که به آغاز دوران تحصیلی بنده در قم مربوط می‌شود. این دوران هم‌زمان با شکست نهضت ملی صنعت نفت بود و روی برداشت‌ها، باورهای سیاسی، تبادل نظر و بررسی مسائل فلسفی و علمی و بهره‌گیری از استاد در این زمینه به مسائل سیاسی روز و حوادث نیک و بد حوزه‌ها کشیده شد و حتی در دوران سفر تحصیلی استاد به نجف و یا سفر این‌بنده به تبریز همچنان ادامه یافت که محصول آن مکاتباتی بود که به عمل آمد و طبق معمول متأسفانه نسخه‌ای از



استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی

نامه‌های بنده در اختیارم نیست و فقط بخشی از نامه‌ها یا پاسخ‌های استاد جلال از حوادث روزگار در امان مانده‌است که در این رساله ضمن پرداختن اجمالی به شرح زندگی و آثار استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی برای ثبت در تاریخ عیناً نقل و درج شده‌است. البته این اثر می‌تواند نشان دهنده نوع اندیشه قشر متفکر و آگاه حوزه علمیه‌قم در باره حوادث سیاسی پس از حادثه موسوم به کودتای ۲۸ مرداد و راه چاره‌جویی آنها برای پیشرفت کشور و بهبود اوضاع تلقی شود. در واقع استاد جلال آشتیانی در آن برهه از زمان هم‌زمان با ارتباط مقبول و موقعیت خاص در بیت مرجعیت– آیت‌الله بروجردی– و تحصیل و تدریس در حوزه و بحث و تلاش در دایره علوم اسلامی، به‌ویژه عرفان و فلسفه در مسائل سیاسی روز هم به نحوی دخالت و نقش داشته‌است که البته این موضع و این مرحله در زندگی ایشان مورد توجه اغلب سیره‌نویسانی که درباره استاد جلال مقاله یا کتابی نوشته‌اند قرار نگرفته و فقط یکی از پژوهشگران با استناد به نوشته‌ها و نامه‌های ایشان به اینجانب به این بُعد از زندگی ایشان هم اشاراتی کرده که قابل تقدیر است. البته استاد جلال‌الدین آشتیانی بعدها به علت لو رفتن دست‌خط ایشان توسط بعضی از دوستان ملی‌گرا در مورد نظریه منفی آیت‌الله بروجردی راجع به شاه و بازداشت موقتش از بازی‌های سیاسی اهل سیاست! ناراحت شد و ضمن کناره‌گیری از این جریانات رسمی خود به فکر تأسیس یک نهاد سیاسی مستقل برای گردآوری افراد صالح و ادامه مبارزه در شکل معقول و منطقی بود که در یکی از نامه‌هایش به اینجانب به‌طور مشروح بدان می‌پردازد، ولی متأسفانه توفیقی در این باره حاصل نشد.

به هر حال این نوشتار اشاراتی به زندگی، آثار و فعالیت‌های علمی و سیاسی استاد جلال، به‌ویژه همکاری و نظریه او درباره نهضت مقاومت ملی و جمعیت متاع دارد که اینجانب نیز به نحوی با هر دو جریان ارتباط داشتم و در آن راسداً فعالیت‌های ویژه‌ای انجام می‌دادم که به گوشه‌هایی از آن در خاطرات مستند خود اشاره‌هایی کرده‌ام.»

■ **احمد رضا صدری**

شهید محمدعلی رجایی در زمره آنان است که به‌رغم دوران کوتاه حیات، از خویش نام و اثری پایدار بر جای گذارده‌است. اگر او اسوه و ال‌ت‌م‌ر‌دی در نظام جمهوری اسلامی است، مناسب‌ت‌هایی چون سسالروز شهادتش فرصتی بهنگام در شناخت اوست. مقالی که در پی می‌آید، پر آن است که چهار روایت تاریخی در باب زندگی و زمانه او را مورد خوانشی تحلیلی قرار دهد. امید آن‌که تاریخ‌پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

■ **شهید محمدعلی رجایی: با تحمل شکنجه توان خود را محک زد!**

رجایی به اذعان خود، فرزند رنج و تلاش بوده‌ است. او از متن محرومیت پای به‌ جامعه نهاد، اما با اراده‌ای پولادین و تلاشی پیگیر، به توفیقات فراوانی نائل گشت. زندان برای او از مونی خطیر بود که از آن با سربلندی بیرون آمد، چنانکه در زندگینامه خود گفته خویش روایت می‌کند: «در سال ۵۳دستگیر شدم. دستگیری من در شب تولد امام رضا(ع) بود. به این ترتیب که ما جلسات هفتگی با آقای دکتر بهشتی داشتیم و ایشان ۱۵ نفر را انتخاب کرده بودند تا تعلیمی را که به ما می‌دادند، در جاهای دیگر بازگو و در آینده هم خودمان کلاس‌هایی را اداره کنیم. کمتر کسی از آن جلسه خبر داشت. آن شب موقعی که برمی‌گشتم، مرا دستگیر کردند و چشم‌هایم را بستند. در طول راه یکی از مأ‌موران پرسید: منزل رفقای‌ت بودی؟ من جواب مثبت دادم. وقتی مرا به زندان بردند، متوجه شدم که چه اشتباه بزرگی کرده‌ام و حالا آنها اسامی افرادی را که در جلسه بوده‌اند از من می‌خواهند. همان جا بود که تصمیم گرفتم به هر نحو ممکن این اشتباه خود را جبران کنم. هنگامی که در بازجویی، قصه دیگری را ساز کردم، آنها شکنجه‌هایشان را شروع کردند. این



شهید محمدعلی رجایی در حال انجام سخنرانی پیش از خطبه نماز جمعه تهران

شهید محمد علی رجایی : «دائماً از همه جای کمیته مشترک صدای ناله و فریاد می‌آمد. افراد را تا حد مرگ شکنجه می کردند و می‌رسیدند تا کمی بهبود پیدا کنند و دوباره همان برنامه‌ها را اجرامی کردند. یک بار نیمه ماه رمضان و روز تولد امام حسن(ع) بود که صبح مرا بردند و تا یک ظهر شکنجه‌ام دادند، طوری که ناچار شدند مرا کشان کشان به سلولم برگردانند! آن روز یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام بود چون با تحمل شکنجه خود را محک زدم»

خوانشی از حیات سیاسی و مبارزاتی شهید محمدعلی رجایی در آینه ۴ روایت

روز شکنجهبهترین روز عمرم بود

دوره ۱۴ ماه طول کشید. سال ۵۳ سال وحشتناکی بود و دائماً همه جای کمیته مشترک صدای ناله و فریاد می‌آمد. افراد را تا حد مرگ شکنجه می‌کردند و بعد به آنها می‌رسیدند تا کمی بهبود پیدا کنند و دوباره همان برنامه‌ها را اجرا می‌کردند. هنگامی که زندی‌پور، رئیس کمیته مشترک ترور شد، آنها به من گفتند که قرار است چهار نفر را اعدام کنند و یکی‌شان هم من هستم! آن روز مرا شکنجه سختی دادند. هر چند وقت یک بار هم یک نفر را هم سلولی من می‌کردند تا از طریق او به اطلاعات من دسترسی پیدا کنند. یادم هست یکی‌شان می‌گویی به آنها بگویم، بنابر این حرف‌هایی را بزن که می‌شود آنجا گفتا... یک بار نیمه ماه رمضان

و روز تولد امام حسن(ع) بود که صبح مرا بردند و تا یک ظهر شکنجه‌ام دادند، طوری که ناچار ش‌دند مرا کشان کشان به سلولم برگردانند! آن روز یکی از بهترین روز‌های زندگی‌ام بود چون با تحمل شکنجه خود را محک زدم. در تمام طول سال‌هایی که زندانی بودم و شکنجه می‌شدم، هیچ وقت به اندازه زمانی که سازمان مجاهدین تغییر ایدئولوژی داد زجر نکشیدم، چون می‌دیدم که حاصل همه تلاش‌هایم به باد رفته و ضربه بسیار بزرگی به مبارزه اسلامی جامعه‌مان خورده‌است. در زندان حدود ۴۰ نفر بودیم که به اتاق چواری معروف شده بودیم و سعی می‌کردیم در مقابل غیرمذهبی‌ها مقاومت کنیم. از زندان که بیرون آمدم در تشکیلات انجمن اسلامی معلمان وارد شدم تا انقلاب شد و من به مدرسه رفاه رفتم و در کمیته استقبال امام حضور داشتم. پس از پیروزی انقلاب به‌عنوان مشاور وزیر آموزش و پرورش به من بازگردیدم. پس از پیروزی انقلاب به‌عنوان وزیر مشغول کار شدم. آن یکسالی که در آنجا بودم، بسیار خوشحال و راضی بودم و ترجیح می‌دادم در آموزش و پرورش به کار خود ادامه بدهم، ولی با نزدیک شدن انتخابات مجلس، آقای هاشمی به من تلفن زدند و گفتند

مجلس گفت که مقلد امام، فرزند مجلس و برادر رئیس‌جمهور است. او اینجور نجیبانه برخورد می‌کرد و در مقابل بنی‌صدر از آن آدم‌هایی بود که صاف توی چشم کسی نگاه می‌کنند و دشنام می‌دهند! او دائماً مصاحبه و بهه آقای رجایی توهین می‌کرد. بالاخره عرصه بر آقای رجایی تنگ شد و آمد در مجلس گفت: این نمی‌شود که آقای بنی‌صدر هر چه به دهانش می‌آید، بگوید و ما ساکت بمانیم، اگر قرار بر حرف زدن است، ما هم خیلی حرف‌ها داریم که بزنیم!... و از آن موقع، آش‌ک‌سار مطالبی را بیان کرد. در شرایط جنگ، آقای رجایی و دولت مرتب پول، سلاح، لودر و بولدوزر فراهم می‌کردند و آنچه را که در توان داشتند، انجام می‌دادند و این خاری در چشم دشمن و لیبرال‌ها و ضدانقلاب‌ها بود. ایشان قبل از نخست‌وزیری هم همین‌طور بود، زیرا چه در دولت موقت و چه در زمان شورای انقلاب، فرد مستقلی بود. حزب‌اللهی و طرفدار مردم متوسط بود، در حالی‌که بنی‌صدر و دار و دست‌هایش بر عکس بودند. در موضوع نخست‌وزیری شهید رجایی واقعیت این است که ابتدا صحبت از نخست‌وزیری ایشان نبود، یک روز قرار شد عده‌ای از نمایندگان مجلس بروند ساختمان مجلس شورای ملی سابق را ارزیابی کنند که آیا می‌شود مجلس شورای اسلامی را به آنجا منتقل کرد یا نه. من و شهید رجایی و عده‌ای دیگر بودیم. وقتی بازدید کردیم، خسته شدیم و گوشه‌ای نشستیم که استراحت کنیم. من ناگهان به دهنم رسید که شهید رجایی برای این کار مناسب است. به ایشان گفتم، مخالفتی نکرد. بعد این موضوع را با شهید بهشتی و چند نفر دیگر مطرح کردم و در حزب هم مطرح شد و با آن که شهید رجایی عضو حزب نبود، بیش از همه و تقریباً با اکثریت آراء، رأی آورد. شهید رجایی به شدت تحت‌تأثیر شهید بهشتی بود و آراء او افکار ایشان را قبول داشت، یادم هست که در جلسه تنفیذ حکم ریاست جمهوری، از شهید بهشتی به‌عنوان سرور شهیدان نام برد که حاکی از ارادت شدید ایشان نسبت به آقای بهشتی بود.»

■ **مهدی غیوران: وحشی‌ترین مأ‌مور شکنجه را برای او گذاشته بودند!**
حاج‌مهدی غیوران از مبارزان نام‌آشنای نهضت اسلامی و یاران و همسنگران شهید رجایی است. او در سالیان مبارزات، با رجایی مراوده نزدیک داشت و در زندان نیز مؤنس او بود. خاطرات وی از منش آن نماد مقاومت در زندان، نمایانگر جلوه‌ای گویا از سیره اوست:

«در جریان مبارزات، ایشان بسیار پیچیده عمل می‌کرد و کمتر کسی می‌توانست بفهمد که او با چه کسانی رابطه دارد. یادم هست که در مدرسه رفاه بودیم و شهید بهشتی و من و نادانسته از دشواری‌های ارتباط خودم و شهید رجایی با سازمان مجاهدین صحبت می‌کردم که شهید رجایی به من اشاره کرد که حرفی نزنم! ایشان در این حد وسواس می‌خرج می‌داد و رعایت می‌کرد و لزومی برای بیان اینگونه مسائل نمی‌دید. ایشان هشت ماه و‌د‌تر از من دستگیر شده بود. هنگامی که منیژه‌اشرف‌زاده در مری‌های را گرفتند، او به آمید آن که در مجازاتش تخفیف قائل شود، گفته بود: می‌داند که فردی زیاد به بیروت و فرانسه می‌رود، او ناشی را نمی‌داند، ولی رجایی می‌داند! به همین دلیل اولین بار در ایمان‌تماس می‌گرفتم. ارتباط‌هایم به این صورت بود که من باعلام‌مورس با سلول ۱۹ بود که ساواک شروع کرد به شکنجه دادن او. ایشان تا زمانی که مرا نرگفتند حرفی نزد، ولی پس از آنکه مرا گرفتند، گفت که سفر‌ها کار من بوده‌است. بعدها که از ایشان پرسیدم چطور این همه مقاومت کردید و بعد از بازداشتش مرا لو دادید، گفتند: بیشتر از بلاهایی که سرت آوردند، کاری نمی‌توانستند با تو بکنند، قبلاً که دستگیر نشده بودی، می‌شد گفت شهید شده‌ای، ولی با دستگیری‌ات نمی‌شد از این شیوه استفاده کرد. دیدم تا آن روز که از تو حرفی نکشیدند، باز هم نمی‌توانند بکشند و خیالم راحت شد، برای همین اسمت را گفتم! البته پیش‌بینی شهید رجایی در دست بود و فهماند که آقای منتظری را دستگیر کرده و به اتاق او آورده‌اند. من سریع خواستم که چند مطلب را از ایشان بپرسند که مبادا فرصت از دست برود و اتفاقاً همین‌طور هم شد و آقای منتظری را به اوین بردند. از تباطات ما ادامه داشت تا پس از پیروزی انقلاب. در مجلس که بودیم، بنی‌صدر هر چه که در توانش بود کرد که آقای رجایی، نخست‌وزیر نشود. بعد هم که با فشار مجلس، آقای رجایی نخست‌وزیر شد، آقای رجایی با آن که با مواضع بنی‌صدر و لیبرال‌ها مخالف بود، ولی خیلی مؤدبانه برخورد می‌کرد و در

داشتند، مورد حمله پلیس قرار بگیرند و زخمی شوند. آقای رجایی گفت: خانه من آماده‌است، اگر کسی مجروح شد، او را به آنجا بیاورید و درمان کنید! این قبول مسئولیت به‌خصوص زیاد می‌خواست. ایشان در زندان، به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد. من هم وقتی می‌دیدم که او اول وقت به نماز ایستاده‌است، بلافاصله به او اقتدا می‌کردم. یک روز یک نفر دیگر هم کنار ما ایستاد و سه نفر شریف و نماز جماعت خواندیم و همین باعث شد که ما را به بازجویی ببرند که چرا نماز جماعت می‌خوانید. در زندان مرا بسیار شکنجه کرده بودند و وضع جسمی بسیار بدی داشتم، طوری که نمی‌توانستم راه بروم یا لباس‌هایم را بشویم، چون نصف بدنم فلج شده بود. در زندان اوین یکی از کسانی که همیشه به من کمک می‌کرد

و کار‌هایم را انجام می‌داد، شهید رجایی بود که با دلسوزی خاصی دستم را می‌گرفت و مرا به زحمت به دستشویی می‌برد و برمی‌گرداند. تا روزی که زنده‌ام دلسوزی‌ها و محبت‌های او را فراموش نمی‌کنم. در زندان بازجوی سفاکی با نام مستعار کاوه بود که در شکنجه و وحشیگری حد و مرزی را نمی‌شناخت! او مأ‌مور شکنجه شهید رجایی بود. موقعی که آقای رجایی را گرفتند، ما سعی کردیم وقت ملاقات بگیریم، اما هر بار که زمان ملاقات تعیین می‌شد، آنها لغو می‌کردند! کاوه از مقاومت آقای رجایی به تنگ آمده بود. بعدها که من دستگیر شدم و مرا شکنجه کردند، فهمیدم که شهید رجایی به آنها اطلاعات چندان‌ی نداده‌است. من با شگردی موفق شدم اطلاعاتی را که داشتم حفظ کنم. موضوع از این قرار بود که آنها به من شوک داده بودند و چهار ماه در حالت بی‌هوشی بودم. وقتی به هوش آمدم، ا‌ع‌ا کردم که همه چیز از یادم رفته‌است! البته آنها هم تا حدی باور کرده بودند، هر چند آنها زندانی‌های اغفال شده را به سرانغم می‌فرستادند تا از من اطلاعات بگیرند. من که می‌دانستم احمد رضایی شهید شده‌است می‌گفتم که مرا به خارج فرستاده‌است، نه رجایی و در مورد بقیه مسائل، از همان شگرد فراموشی استفاده می‌کردم.»

■ **آیت‌الله محمد امام‌ی کاشانی:**

تحقیق‌های بنی‌صدر و حرف‌های درشت او را تحمل می‌کرد

آیت‌الله محمد امامی کاشانی از نمایندگان آغازین دوره از مجلس شورای اسلامی، در خاطراتی که در پی می‌آید، چالش‌های رجایی با بنی‌صدر را روایت کرده‌است. او در این دوره نیز به مثابه مقطع مبارزه و مقاومت، در برابر توهین‌های ابوالحسن بنی‌صدر پابردی و مقاومت نشان داد و ط‌ر‌ح‌ی از منش یک کار‌گزار در تراز نظام جمهوری اسلامی را ترسیم کرد: «مجلس برای اینکه در سطح جامعه تزلزلی به وجود نیابد در مقابل این رأی بنی‌صدر سکوت کرد. سه نفر از طرف مجلس و دو نفر از سوی بنی‌صدر در حضور او جلسه‌ای را تشکیل دادیم و گفتیم به احترام

آقای رجایی گزینه صحیحی است، چون سوابق او را می‌دانیم و مردم هم او را می‌شناسند و آ‌م‌ی جدی و متعهد است و ما او را برای این کار مناسب می‌دانیم. البته در مجلس هم عده‌ای بودند که با طرفدار شرق بودند یا به غرب گرایش داشتند و با بنی‌صدر همفکر بودند. آنها آقای رجایی را قبول نداشتند. بنی‌صدر هم با ایشان مخالف بود و می‌گفت انسان خشک سری است، ولی اگر

در مجلس رأی بیاورد، حرفی ندارم. باز تشکیل جلسه غیر‌علنی دادیم و آقای رجایی مطرح شد و رأی بسیار بالایی آورد. بعد گفتیم که جلسای جمهور خود آقای رجایی داشته باشیم، بلکه بنی‌صدر نرم شود. آقای رجایی قبول کرد و ما موضوع را با رئیس‌جمهور مطرح کردیم. در جلسای که گذاشتیم، پوشاهی را آوردند و جلوی بنی‌صدر گذاشتند و او گفت: اینجا گ‌ر‌ا‌ش‌ی است که در آن آمده‌است آقای رجایی در یک جلسه افطار گفته‌است که می‌خواهد نخست‌وزیر شود و با من مخالف است. آقای رجایی گفت: دو بار افطار دعوت داشتم و یکی در شمیران و یکی هم در حرم حضرت عبدالعظیم و تمام افرادی را هم که در آن جلسات بودند می‌شناسد می‌تواند احضار‌شان کند تا تأیثت کنند که این گزارش غلط است. بنی‌صدر بر حرف خود پافشاری می‌کرد و آقای رجایی اصرار داشت که فردا بیایند و شهادت بدهند. نهایتاً آقای رجایی گفت: برادر جان! اختلاف ما سر این‌امور نیست، اختلاف مادر این است که من و شما دو جور ط‌ر‌ز فکر داریم، در هر حال بنی‌صدر نمی‌خواست زیر بار نخست‌وزیری آقای رجایی برود. بالاخره بعد از بحث‌های بسیار، در جلسه سوم گفت: قبول می‌کنم. من گفتم: به شرط آن که بعد بر سر و صدا نکنی! او پذیرفت، ولی در اولین سخنرانی خود، علیه آقای رجایی حرف زد. به او گفتم: مگر قرار نبود از اینگونه حرف‌ها نباشد؟ او باز بحث پیش آمد. یک شب در جلسه‌ای در حضور آقای موسوی اردبیلی و آقای هاشمی رفسنجانی، باز اینگونه مسائل مطرح شد. آقای رجایی هم حضور داشت و گفت: به اتاق که وارد می‌شوم، آقای بنی‌صدر بی‌اعتنایی می‌کند، حرف می‌زنم، بدویبر‌م‌ی‌گوید، سخنرانی می‌کند و از من بد می‌گوید، در چنین شرایطی چگونه می‌توانم انجام وظیفه کنم؟ رئیس‌جمهور ابتدا حرمتی برای من قائل نیست!... حرف‌های او که تمام شد، بنی‌صدر با نهایت جسارت گفت: چون شما نالایق هستی! آقای رجایی گفت: مشکل من و شما این است که خط‌مان از هم جداس‌ت! صبر و متانت او از روح بلندش نشست می‌گرفت. در همان دوره و در جلسه‌ای با حضور بنی‌صدر، تا پاسی از نیمه‌شب درباره وزیر‌ا‌ب‌ت شد. از بنی‌صدر پرسیدیم این چه رفتاری است که با آقای رجایی می‌کن‌د؟ گفت: چون او نخست‌وزیر شرعی و قانونی نیست! پرسیدیم: چرا نیست؟ گفت: چون دلم با او نیست! گفتم: دلیل نمی‌شود که چون دل شما با او نیست، پس انتخابش شرعی و قانونی نیست. در هر حال با او بحث کردیم و دلیل و برهان آوردیم. او جواب حرف‌های ما را نداد، اما راضی هم نشد و نهایتاً هم گفت که آقای رجایی تمام شد، ولی دو روز بعد دوباره آنها حرف‌شان در آقای رجایی در نخست‌وزیری مستقر شده بود و واقعاً کار می‌کرد و به خاطر انقلاب، اسلام و مردم، تحقیر‌های بنی‌صدر و حرف‌های زشت او را تحمل می‌کرد و نمی‌زد.»